



سخنرانی شب احواء و یادارش ولایت
حاج حسین خوش لجه

شب احياء و پاداش ولايت

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

بعضی از رفقای عزیز، به بنده امر کردند که از برای شب
احیاء یک صحبتی بکن. البته آن‌ها خودشان همه
می‌دانند، حالا دیگر، دلشان می‌خواست که ما یک
حرفی بزنیم. من اول منظورم این است که ما چه چیزی

بخواهیم. مثل آن شخص نباشیم که چندین وقت یا مسجد سهله رفت یا مسجد جمکران رفت که خدمت امام زمان برسد؛ یک وقت امام زمان را دید، گفت: پدر جان، بابا جان، تو آمدی چه کار کنی؟ گفت: من می خواهم امام زمانم را ببینم، خیلی سال است آمدم، گفت: خب، حالا من امام زمان، چه چیزی می خواهی؟ گفت: اگر تو امام زمانی، این بیل من را پارو کن، یک قدری راه رفت، آن طرف رعیت بود، دید یک پارو روی دوشش است. ما مثل آن نباشیم که شب قدر از ما بگذرد، خدمت امام زمانمان برسیم، خلاصه مطلب، اینقدر ما متوجه نباشیم چه خواهیم.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ما یقین کنیم که خدای

تبارک و تعالی، روزی ما را معلوم کرده، هر چقدر ما تلاش کنیم آنکه باید به ما برسد می‌رسد؛ یقین کنیم. این از روزی مان؛ اما ما باید تلاش کنیم از امام زمان رزق طلب کنیم، ما تلاش کنیم از خدا رزق طلب کنیم، اولی‌اش این است؛ من این را از خدا می‌خواهم:

اول می‌خواهم خدای تبارک و تعالی من را هدایت کند، دوم می‌خواهم، قربانتان بروم، حد به گردن ماست. به یک کسی را تندی کردیم، یک کسی را ترساندیم، خلاصه، اینها همه‌اش حد دارد. خدا اگر به ما جزا می‌دهد، حدمان را باید بخوریم. گویا به نظر من اسامه بود، اینقدر ملائکه تشیعیش می‌آمدند که راه نیست،

پیغمبر عبایش را جمع کرده، پیغمبر جنازه را روی دوشش گذاشته، پیغمبر او را در قبر گذاشت. مادرش می گوید: ای پسر، بشارت باد به بهشت. پیغمبر نگاهی به این کرد، گفت: وا اماه، چنان قبر فشارش داد که دنده چپ و راستش را یکی کرد. فدایتان بشوم، قربانتان بروم، بین من اگر حد می گویم، روایت رویش می گذارم که شما قبول کنید. تمام چیزهایش درست بود، گفت: توی خانه اش بد اخلاق بود. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بد اخلاقی توی خانه خیلی بد است. دیگر شما از آن بالاتری؟ هفتاد هزار ملک تشیع شما بیاید، پیغمبر هم جنازه را روی دوشش بگذارد، پیغمبر هم تو را توی قبر بگذارد، اگر برای ما بشود! حالا حدت را باید بخوری،

این به آن کاری نیست. حدت این است که قبر فشار به تو بیاورد. پس من می خواستم به شما عرض کنم که حرف صحیح است، ما حد به گردنمان داریم. اول که گفتیم خدا ما را هدایت کن، بعد بگوییم خدایا، حدهایی که به گردمان است را بردار، خدایا ما نفهمیدیم، نمی دانیم، به خدا راست بگوییم.

بابا، بیا سوادت را کنار بگذار، مهندسی ات را کنار بگذار، نمی دانم، فقهت را کنار بگذار، اصولت را کنار بگذار، همه اینها را کنار بگذار، بگو: خدایا، نفهمیدم. امشب از شب قدر بهره ببر. تو اگر به مردم می خواهی بگویی نفهمیدم، عارت می شود، دیگر به خدا عارت نشود، بگو نفهمیدم تا خدا دستت را بگیرد. بعد، باید بیاییم چه کار

کنیم؟ بیاییم سراغ امام زمانمان، آقا جان، فدایت بشوم، خدا ما را هدایت کرد، خدا ما را بخشید، حد را هم از گردنمان [برداشت]، حالا تو ما را بپذیر، والله، تو را می‌پذیرد، تمام اینکه ما امام زمانمان را نمی‌بینیم، [چون] ما حد به گردنمان است، حالا تو را می‌پذیرد.

خب، حالا چه چیزی بخواهیم؟ آقا جان، ما دلمان می‌خواهد یاور تو باشیم، ما دلمان می‌خواهد زیر پرچم تو باشیم، ما را نگه دار. مگر نیست که روز قیامت هر کسی با پرچمش می‌آید؟ تمام پرچم‌دارهای عالم با پرچمشان می‌آیند. هر کس که پرچمی اینجا دارد با پرچمش می‌آید، با قومش می‌آید. تمام اینها محزونند، مگر کسی که زیر پرچم دوازده امام، چهارده معصوم

باشد. آقا جان، ما را نگه دار ما زیر پرچم کس دیگر
نرویم. والله، امام زمان، تو را می پذیرد. تو خیال نکنی
که امام حسین، «هل من ناصر» می گوید، به دینم، امام
زمان هم «هل من ناصر» می گوید، به دینم، خدا هم
«هل من ناصر» می گوید، خوب شد؟! چرا؟ خدا
نمی خواهد ما را بسوزاند، امام زمان نمی خواهد ما را
بسوزاند. فدایتان بشوم، قربانتان بروم، بفهمید چه
می خواهید.

آقا جان، از تو خواهش داریم دل ما را پاکسازی کن، به
غیر محبت خدا و شما اهل بیت اصلاً محبتی نباشد، با
آن ها که دنبال اینها می آیند، آن ها محبت خداست.
رفقای عزیز، یک قدری تفکر دارید، تفکرتان را به راه

بیندازید. اگر من می گویم خدا «هل من ناصر» می گوید،
والله، از هیچ کس نشنیدید، من جداً می گویم، مگر خدا
نمی گوید: «ادعونی» این طرف بیاید؟ خب، او هم دارد
«هل من ناصر» می گوید، چه احتیاجی به تو دارد؟
احتیاج به تو ندارد، می خواهد نسوزی، می خواهد با
رفیق بد نیروی، زیر پرچم کسی نیروی. اینقدر خدا یک
دوست علی را می خواهد، می گوید: من هستم. به موسی
خطاب شد، یا موسی، من مریض شدم چرا دیدن من
نیامدی؟ خدایا، مگر تو مریض می شوی؟ آن
همسایه‌ات، چند تا خانه آن طرف تر مریض شده بود، آن
من هستم. خدا، یک دوست علی را خودش حساب
می کند، کجا می روی؟ شب احیا، باید این فکرها را

بکنی.

در تمام مدت عمر پیغمبر، پیغمبر را ندیدند بدود، چون که دویدن یک قدری صحیح نیست، آدم باید با متانت راه برود. فقط دنبال یک جنازه غلام سیاه، دویدند، جنازه و دسته تابوت او را روی دوشش می گذارد، می آید قبر را کمک می کند، او را آن جا می گذارد، روی خاکها می گذارد، می گوید: مردم این را می شناسید؟ همه می گویند: نه، علی جان، این را می شناسی؟ آره، یا رسول الله، این غلام بنی ریاح بود، روزی یک سلام به من می کرد، می گفت: علی، دوستت دارم. پیغمبر اینجا قسم کبیره می خورد، می گوید: یا علی دنبالش ندویدم، این کار را نکردم، هفتاد هزار ملک در تشیع این آمده،

محض آن دوستی که با تو دارد. رفقای عزیز، کجا پی این و آن می‌دوید؟ بیاید پیغمبر دنبالتان بدود، چه سرمایه‌ای داشته باشی؟ ماشین‌های کادیلاک یا خانه چه جوری، یا ویدئو؟ آره؟ اینها است؟! نه، دنبال ولایت می‌دود. چرا امیرالمؤمنین می‌گوید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؟ آیا دنیا عیب دارد؟ آیا کوه اینجوری است، آیا صحرا اینجوری است، آیا زمین اینجوری است؟ آیا لوح اینجوری است؟ آیا دریاها اینجوری است؟ نه والله، علی چه چیزی را می‌گوید؟ چه چیزی را می‌گوید که مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؟ آن کسانی که امر خدا را اطاعت نمی‌کنند، آن‌ها را می‌گوید. آن‌ها را می‌گوید که

اینقدر پست هستند، خیلی پست هستند، علی، زمین و آسمان را که نمی گوید. باید بفهمیم علی چه می گوید، علی نظرش با چه کسی است؟ لای آن ها نرویم که مثل یک لاشه گندیده است، یا جای دیگر می گوید: مثل آب دماغ بز است، آن ها را می گوید، کجا پی آن ها می روید؟ بیایید بروید زیر پرچم کسی که محزون نیست، آن هم پرچم علی، پرچم دوازده امام، چهارده معصوم.

پس بنا شد شب قدر چه بخواهید؟ اول هدایت، بعد از هدایت، تکرار می کنم فراموش نکنید، حدهایی که به گردمان است [را خدا بیامرزد]، بعد امام زمان ما را بپذیرد، بعد از امام زمان درخواست کنید این دلتان را پاکسازی کند؛ به غیر محبت خدا و اهل بیت و کسانی

که دنبال اینها می آیند. من عقیده ام این بود، کسانی که دنبال اینها می آیند اینقدر ارزش دارد، چرا ما متوجه نیستیم؟ این غلام سیاه دنبال علی رفت، این غلام سیاه دنبال علی رفته است، درس نخوانده، کجا پی درس خوانده ها می روی؟ درس خوانده ها پدر ما را در آوردند، کجا می روی؟ آن غلام کجا درس خواند؟ غلام کجا درس خوانده که پیغمبر دنبالش می دود؟ عزیز من، درس ولایت خوانده است. بس است دیگر، چند سال درس می خوانید؟ بیا درس ولایت بخوان، بیا اینقدر ارزش به هم بزنی.

اینقدر شیعه ارزش دارد که شب قدری که خدای تبارک و تعالی آن رحمتش به جوش می آید، اولاً به شما بگویم،

شب قدر شبی است که خدا جایزه می دهد؛ اما می گوید: سه طائفه را نمی آمرزم: شارب الخمر، عاق والدین، و آن کسی که برادر مؤمن از دستش ناراضی باشد، او را نمی آمرزم، اینقدر یک مؤمن ارزش دارد، او را در اطراف علی برده است. همین طور که می گوید: عبادت ثقلین بکنی، اگر علی را دوست نداشته باشی، شما را به رو توی جهنم می اندازم، همین طور هم می گوید: یک دوست علی از شما ناراضی باشد، هیچ عبادت را قبول نمی کنم، بابا، بیایید دوست علی بشوید. قربانتان بروم، عزیز من، فدایتان بشوم، بیایید جوری بشوید، خدا از شما حمایت کند، جوری بشوید پیغمبر دنبال شما بدود. مگر نمی گوید: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا

ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»؟ مگر به کل خلقت نمی گوید تسلیم بشوید؟ بابا، بفهم پیغمبر تسلیم علی است، تسلیم یک دوست علی است، چرا متوجه نیستید؟ به کل خلقت می گوید: تسلیم پیغمبر بشوید. کل خلقت تسلیم پیغمبر است، او تسلیم علی است. احیاء یعنی این، برو قرآن سر بگیر، دعای جوشن کبیر هم بخوان و مردم را هم نگذار بخوابند! این احیاست، دلتان را احیا کنید، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، عزیزان من، قدر این حرفها را بدانید، واللہ، القای ولی اللہ الأعظم است، من که سواد ندارم، من یک فرستنده ای هستم.

اما من به شما بگویم، من حاج شیخ عباس را مسجد بالا

سر خواب دیدم، آمدند به او گفتند تو در محراب بایست، گفت: حسین را بیاورید بایستد. گفتند: اینکه سواد ندارد، گفت: فهم که دارد. فهم چیست؟ قربانتان بروم، ولایت است. ولایت، القای است، ولایت نوشیدنی است. این آقا مثلاً چندین سال است که تفسیر قرآن می گوید، خیلی سال است تفسیر قرآن می گوید. تفسیر قرآن صحیح است، قرآن خواندن صحیح است؛ اما قرآن فهمیدن صحیح تر است. قرآن، روح دارد، اتفاقاً روایت داریم، وقتی که در محشر صف ها همه طولانی می شوند، چندین هزار صف می شود، انبیا چند صف هستند، اولیاء چند صف هستند، اوصیاء چند صف هستند، فقط کسی که صف نیست، دوازده امام، چهارده معصوم است،

آن‌ها صف ندارند. قربانت بروم، تو صف کردی که صف داری، صف کردی، صف داری، عزیز من، پیغمبر، تو ترک اولی داری، البته نه پیغمبر آخرالزمان، اینها یک دفعه می‌بینند، یک صورتی پیدا شد که محشر را دارد روشن می‌کند، اولیای خدا، اوصیا، انبیا، می‌گویند ما این را توی دنیا می‌دیدیم، این کیست؟ این چیست؟ پیش پیغمبر می‌آید، این چیست؟ قرآن است، بروید بپرسید، چرا؟ پیغمبر مگر نفرمود: دو چیز بزرگ می‌گذارم، یکی قرآن است، یکی عترت است، آنجا لب حوض کوثر به من می‌رسد، ملحق می‌شود. حالا ائمه آمدند، حالا قرآن هم با آن صورت می‌آید، تمام انبیا می‌گویند ما این را نشناختیم، حالا آیا تو قرآن را

می شناسی، تفسیر می کنی؟ انبیا می گویند ما این را نشناختیم. حالا تو ادعا می کنی؟ آخر، اگر قرآن را تو می فهمیدی، القاء داشتی، نمی گفتی ابراهیم از امام رضا بالاتر است! به چه مجوزی این حرف را زدی؟ مگر قرآن بازیچه است؟! مگر ائمه بازیچه اند؟!

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، من در هر صحبتی اسم ایشان را می آورم، من کوچک تر هستم بگویم شاگرد ایشان بودم، من نوکر ایشان بودم. یک وقت مدرسه آقای حجت بودیم، خدا ایشان را رحمت کند، همه علما دور هم بودند، گفتند: قم از بمب ایمن است، از عذاب ایمن است، پیغمبر گفته، روایت گفتند، حدیث صادر کردند، ایشان دستور فرمودند به آن کسی که کتابخانه

دستش بود، یک روایت از حضرت رضا آورد، گفت: آقایان، ببینید، درست است، اما می گوید: تا قمی ها سه تا صفت به هم نزنند، گفت: یکی خدعه نکنند، یکی احترام بزرگترها را بگیرند، یکی به امانت خیانت نکنند، گفت: یک بچه امرد داریم، او را کجای این بازار بگذاریم؟! بله.

حالا آقا جان من، عزیز من، تو که قرآن را تفسیر می کنی، همه جاها را بپا و صحبت کن، با قرآن بازی نکن، با ائمه بازی نکن، می خوری، سیلی می خوری. این ابراهیم خلیل خداست، ابراهیم خلیل خدا است، ابراهیم سلام الله علیه است، اما باید وحی به او برسد، یا خواب ببیند برود بچه اش را بکشد، خواب ببیند، اما

یک «سلمان منا اهل البیت» از ابراهیم بالاتر است، یک شیعه امام رضا از ابراهیم بالاتر است. من سند می دهم، تو هم سند بده. یک شیعه از حضرت ابراهیم بالاتر است، تمام مقام ابراهیم مال این شد، گویا کتابی است که یک شب رسول الله را خواب دید، تقاضا کرد یا رسول خدا، من را شیعه قرار بده، من را دوست علی قرار بده، دعایش مستجاب شد، چه داری می گویی؟! اگر این امام رضا که تو می گویی، پس یک شیعه بالاتر از آن است، از ابراهیم تو بالاتر است که می گویی. خب، حالا امام رضای ما آن است که می گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، انا من شروطها» امام رضای ما، شروط لا اله الا الله است. این امام رضای ماست،

حالا امام رضای تو چه جوری است من نمی دانم! مگر در نیشابور نبود که همه ریختند، این کلام را ایشان می فرمود، چندین هزار نفر با قلم طلا نوشتند، از حضرت تقاضا کردند چیزی که از دلب جدت رسول الله شنیدی، گفت؛ «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی، انا من شروطها» تو «لا اله الا الله» گفتی، وارد قلعه شدی، اما «لا اله الا الله» تو مثل اهل تسنن است؛ کفایت نمی کند، شرطش این است ما را قبول داشته باشی؛ این شرط «لا اله الا الله» است، این امام رضا که ما می گوییم این است. حالا چرا؟

رفقای عزیز، به شما بگویم، قرآن، مثلاً الان شما آن جا می روی، می خواهی این قرآن را چاپ کنی، یک فهرست

می دهید، مرتب تند تند ورقه هایش می آید. این آقایانی که ولایتشان القایی نیست، یا ولایت در قلبش خیلی تصرف نشده، نوشیدنی نیست، آن هم همین طور است، چرا؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ولایت سه جور است: یک ولایت حلقی داریم، یک ولایت تجاری داریم، یک ولایت حقیقی، ولایت حلقی توی حلق ماست؛ یعنی در رگ و پوست و در خون ما این ولایت خطور نکرده است. چرا؟ ما یک جان داریم، یک روح داریم، ولایت؛ یعنی روح. باید در بدن ما اثر کند، آن وقت وقتی اثر کرد، یعنی باشد، این ولایت رزق می خواهد. توجه بفرمایید، حالا که ولایت به تو داد، ولایت، رزق می خواهد، رزقش چیست؟ قرآن است، رزقش چیست؟ خود اهل بیت،

این ولایت که خود اهل بیت شد، چطور حالا من می گویم رزقش هست؟! یعنی دست از آن ها برنداری، حرف آن ها را بزنی، توی آن ها باشی، توی کس دیگر نباشی، توی مردم نباشی، چرا خدا تشکر می کند؟ از این ولایت [تشکر می کند].

رزق ولایت چیست؟ شما همیشه با این حرفها آشنا باشید، اگر نه، ولایت حلقی که فایده ای ندارد، ولایت تجاری اش هم فایده ای ندارد، یک چیزی بگویی پول بگیری، یک چیزی بگویی مقام بگیری، یک چیزی بگویی نمی دانم به این صورت باشد، این نیست، حالا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، راه را باز کرده، گفته: یا کمیل، دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار، دستت

می شود دست خدا، پایت می شود پای خدا، چشمت می شود چشم خدا. بابا، خدا که دست ندارد، چرا به من ایراد نمی کنید؟ خدا که پا ندارد. تو داری یک خدایی نشان ما می دهی که پا دارد، دست دارد، چشم دارد. چرا؟ آخر، پایی که فرمان ولایت را نبرد، پا نیست، چشمی که فرمان ولایت را نبرد، چشم نیست، قلبی که فرمان ولایت را نبرد، قلب نیست؛ اما اگر فرمان ولایت را ببرد، می گوید: پای من است، دست من است، چشم من است، چرا؟ آخر، تو داری امر خدا را اطاعت می کنی، با این پا صله رحم می کنی، با این پا دل یکی را خوش می کنی، با این پایت دل یک بنده ای را خوش می کنی، با این پایت می روی یک مؤمنی را می بینی، خدا به تو

پاداش می دهد، می گوید: حالا که رفتی یک مؤمنی،
یک دوست علی را دیدی، ثواب دوازده امام، چهارده
معصوم به تو می دهم.

رفقای عزیز، می گویم، خدا، شب احیا پاداش می دهد؛
پاداش ولایت. چرا به یک نفر اینقدر پاداش می دهد؟ چرا
به یک نفر می گوید: اگر رفیقی گرفتی تو را یاد من
بیندازد، من یک قصر به تو می دهم که خلق اولین تا
آخرین را بخواهی دعوت کنی، می دهد، این پاداشش
است. چرا اینقدر می رویم از این و آن تملق می گویم؟
بابای من، عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم،
بیاید یقین به این حرفها پیدا کنید، به آن راهی که
حاج شیخ عباس رفته، شوخی می کرد، می گفت: قاشق

چنگالش را هم داری، یک دوستی بگیری که نمی خواهم اسم بیاورم، یک دوستی که همین طور شما با هم دوست شدید، قدر هم را بدانید، مزد دوستی یک ولایتی را خدا می دهد، مگر کسی می تواند سزای ولایت را بدهد؟! مگر [سزای] ولایت را می تواند، توان دارد بدهد؟! الان خدای تبارک و تعالی می فرماید: من میزبانتان هستم، من حق روزه دار را می دهم، آیا فهمیدیم یعنی چه؟! هر چیزی در عالم دارد از برای همه ما افشا می شود، یک چیزهایی بروز داده می شود، یک چیزهایی هویدا می شود.

قربانتان بشوم، خدا شب قدر پاداش می دهد. باید تفکر داشته باشی با تفکر باشی. تفکر خیلی چیز خوبی است.

والله، اگر با تفکر باشی، گول نمی خوری. بیایید این شب قدر از خدای تبارک و تعالی بخواهید، ما را به بلوغ برساند. والله، عزیزان من، اگر ما را به بلوغ برساند، گول نمی خوریم.. چرا دنبال چیزی می روید که فانی می شود، بیایید دنبال چیزی بروید که بقا داشته باشد. خدا پاداش می دهد، خدا دعوت کرده، خدا گفته من میزبانم، میزبان ولایتم. مگر نمی گوید یک رفیق بگیری، من قصری به تو می دهم، خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی جا داری؟! به چه کسی می دهد؟! این را به چه کسی می دهد؟ به من می دهد؟ من که مشرکم! آیا به مشرک می دهد؟ مگر نیستند اینها که همه شان «لا اله الا الله» می گویند، گفتند: «حسبنا

کتاب الله»، کتاب خدا را قبول داریم، چرا می گوید: اینها کافر شدند؟ قربانتان بروم، چرا فکر نمی کنید؟ اینها که مرتد شدند، اینها که خداپرستند، اینها که مکه می روند، اینها که عمره می روند، اینها که جهاد می روند، اینها که «لا اله الا الله» می گویند. «لا اله الا الله» شناخت ولایت است، والله، شناخت ولایت است. مگر این مالک نیست که شخصی قرآن می خواند، زانویش سر خورد، ایستاد، داشت با امیرالمؤمنین می رفت، اینقدر این جالب قرآن می خواند، علی را در ظاهر ول کرد. چنان جاذبه صوت قرآن، او را گرفت، [امام فرمود: مالک، بیا برویم. در جنگ صفین یک پا به او زد، گفت: این است که قرآن می خواند. مگر قرآن بی علی روح دارد؟ تو خیال کردی،

خیال که فایده‌ای ندارد.

«انا انزلناه فی لیلۃ القدر، و ما ادراک ما لیلۃ القدر، تنزل ملائکه و الروح» به چه کسی نازل می‌شود؟ به روح نازل می‌شود، روح کیست؟ امام زمان، روح کیست؟ ولایت است، روح کیست؟ امام زمان، روح کیست؟ ولایت است، کجا می‌روی؟ گفت:

هزار چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود
و ببیند سزای خویش

بگذار تا رود و ببیند سزای خویش،

صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را

خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟!

به چه کسی پاداش می دهد؟ رفقای عزیز، این هم همین طور است؛ اگر می گوید: «شهر الله»، به دینم قسم، «شهر الله» یعنی آنکه خدای تبارک و تعالی به پیغمبر فرمود: علی را معرفی کن، «الیوم اکملت لکم دینکم»، بعد فرمود: «انا مدینه العلم، علی بابها» از در علی بیا، حالا می گوید: از شهر بیا، از در شهر پیش من بیا، خدا آن را می گوید بیا به تو پاداش بدهم. بعضی از شما که با کامپیوتر سر و کار دارید، یک حساب کامپیوتری بکنید، خب، اینها که لعنت شدند، یک عده ای هم که اصلاً روزه نمی گیرند، یک عده ای هم که خب، مال حرام می خورند، شصت روز، روزه هم گردنشان می آید، یک عده ای هم هستند که خلاصه، یک جور دیگرند، پس

خدا پاداش به چه کسی می دهد؟ پس خدا میزبان کیست؟ اینها که قابل ندارند که خدا میزبانان باشد. خدا، میزبان ولایت است، خدا، میزبان امر خودش است. همین طور که علی (علیه السلام) در دکان میثم می رفت، تشکر می کرد؛ والله، خدا از کسی که ولایت دارد. تشکر می کند.

اگر ولایت داشته باشیم، اعمال قبول می شود. ما روایت داریم ابوسفیان با عدوه، گویا عدوه است، اینها توی مسجدالحرام نشسته بودند، داشتند به هم می بالیدند، آن می گفت: جان مردم در دست من است، ابوسفیان سازمان آب داشت، خمره های خیلی بزرگ با شتر تهیه می کرد، خلاصه می رفت، آب تهیه می کرد و برای این

ده، دوازده روز پرمی کرد. عدوه هم خانه خدا را تعمیر می کرد. این می گفت: من مهم تر هستم، آن می گفت: من مهم تر هستم، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، آمد برود، گفت: برای هیچ کدام از شما فایده ای ندارد، اینها خیلی ناراحت شدند، پا شدند، خدمت پیغمبر آمدند، گفتند: ببین، باز دوباره علی از این حرفها می زند، جان این مردم در دست من است، من به این مردم آب می دهم، آن هم می گفت اگر من خانه را تعمیر نکنم، خانه خراب می شود. گفت: ابوسفیان، اگر یکی تشنه باشد، پول نداشته باشد، آب به او می دهید؟ گفت: نه، من اینقدر شتر باید بروم تهیه کنم، چه کنم، چه کنم، خب، من پول می خواهم. به

آن گفت تو چه کار می کنی؟ گفت: مردم به من می دهند، خرج هم می کنم، گفت: خب، علی درست گفته. تو اگر یکی آب می خواهی، پول نداشت، به او دادی خوب است، جانش را خریدی. خب، تو یک یک پول هم از این می گیری، آب به او می دهی.

حالا آقا می گوید: فلانی، خانه خدا را ساخته، پس بالاتراز امام است. بابا، قبولی اش کجاست؟ مگر خود همین ابراهیم نیست که ندا داد خدایا، اجر من چقدر است؟ گفت: اجر نیکوکارها با من است. دوباره ندا داد، گفت: گرسنه ای را سیر کردی یا برهنه ای را پوشاندی؟ یک دوست علی سیر کردن، مهمتر از خانه خدا ساختن است. چه چیزی ما داریم می گوییم؟ روایت داریم، در کافی

نوشته، می گوید: یک توهین به یک مؤمن کنی، انگار خانه خدا را خراب کردی، آجرهایش را شکستی، ریختی کنار. یکی از رفقای عزیز از من سؤال کرد، چرا می گوید آجرهایش را شکستی؟ گفتم: اگر یک عمارت را خراب کنند، آهن هایش باشد، آجرهایش باشد، قابل استفاده است، این می گوید دیگر اصلاً قابل استفاده نیست. توهین، به یک شیعه علی اینقدر بزرگ است. رفقای عزیز، بیایید شیعه باشید، بیایید اینقدر قیمت داشته باشید، چرا خودمان را می فروشیم؟ خدمتان عرض کردم، ولایت را پایین آوردند، چه کسی پایین آورد؟ گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد، چه کسی پایین آورد؟ اینقدر پایین

آوردند که مامون گفت: من هستم، هارون گفت من هستم، متوکل گفت من هستم. هارون! مامون! آیا جبرئیل به تو نازل می شود؟ تقدیرات همه عالم در دست توست؟ به ریشت می خندی، تو قلدری که می گویی من هستم، به قلدری می گویی من هستم. اینقدر ولایت را پایین آوردند، چه کسی پایین آورد؟ خودشان پایین آمدند. مگر می شود ولایت را پایین آورد؟ خودشان لیاقت نداشتند. خدا می گوید: یک شیعه علی را من هستم، مگر می شود ولایت را پایین آورد؟! بدبخت، تو خودت پایین آمدی، خودت سقوط کردی، نه ولایت. ما داریم چه می گوییم؟

قربانتان بروم، شب احیاء باید دلتان را احیا کنید، چرا

خدمت امام می آیند، عرض می کنند ما امشب چه کار کنیم؟ حضرت می فرماید: طلب علم کن، علم چیست؟ علم به غیر سواد است، تو به سوادت نازیدی که سقوط کردی، خودت را بدبخت کردی، بیا به ولایت بناز، بیا فردای قیامت کارت علی داشته باش، کارت حسین داشته باش، کارت زهرا داشته باش، والله، علی کارت می دهد، اصلاً این نامه که می گوید: «اقرا» بسم الله، «اقرا» می گوید: بگیر کتابت را یعنی چه؟ این چه چیزی به ما می دهد؟ می خواهد بفهمی چه کار کردی، کارکردت در این نوشته شده، قربانت بروم، کارکرد در آن نوشته شده است. من دوباره تکرار می کنم، این شب احياء مثل آب زندگانی می ماند، امشب، فردا شب، شب

قدر، دو سه شب دیگر داریم، از همین امشب آمادگی پیدا کن، با فکر و تفکر باش، اینها را در خودت هضم کن. من امشب می گویم، می فهمم که امشب شب احیا نیست، از امشب آمادگی پیدا کن، ببین، چه می خواهی بخواهی، تو اگر بخواهی خدمت یک سلطان بروی، چند روز فکر می کنی، چه چیزی من بخواهم، چه کار بکنم، فدایتان بشوم، باید آمادگی پیدا بکنیم که چه چیزی از خدا بخواهیم؟ خدا می خواهد پاداش به ما بدهد، از او چه بخواهیم. خدایا، خودت را به ما بده.

من، به ارواح پدر مادرم، شما که می دانید تملق توی وجود من نیست، خدا خلق نکرده، اما من از برای شما خواستم، با خدا شوخی هم کردم، گفتم: خدایا، زحمت

خودت را زیاد نکن، حالا بخواهی ما را عذاب بکنی، پرونده ما را اینجور بکنی، ما را توی فلاکت بیندازی، این کارها را بکنی؟ بیا ما را مثل ائمه طاهرین بکن، تمام گناه‌های ما را ببخش، اصلاً جوری بشود که ما دیگر رغبت به گناه نداشته باشیم. همین طور که آن‌ها نداشتند، اصلاً توی آن‌ها هم نبود، بیا این رفقای من را به این صورت کن. ما مرتب، رفقا، رفقا کردیم، آخرش گفتیم که یک مرتبه خدا می‌گوید: برای خودت نمی‌گویی؟ گفتم: خدایا، خودمان را هم مثل رفقایم کن. خب بفرما، من آخر، چه چیزی برای شما بخواهم؟ الحمد لله، خدای تبارک و تعالی دنیا را به شما داده، همه چه به شما داده، خیلی باید شکرانه کنید، پسری

به شما داده شایسته، دختری به شما داده شایسته، یک وقت به شما داده بیاید اینجا، بابا اصلاً به قول ما، کسی وقت سر خاراندن ندارد، اینقدر دنیا گرفتارش کرده است. بی خود نیست که من می گویم یک پرچمی جلوتان بگیرید، فقط بگویید شکر.

کاش ما مثل آن گدا بودیم، خدمت آقا امام حسن آمده است، من یک جمله ای از آقا امام حسن بگویم، چون که تولدش است، می گوید: آقا، من فقیرم چیزی ندارم، می گوید: تو خیلی دارایی، دوباره می گوید، تکرار می کند، می گوید: من نان ندارم، می گوید: آن ولایت ما را می فروشی؟ من، قربان این گدا بروم، فدایش بشوم، فدای آن عقیده اش بشوم، به قربان آن زبانش بروم،

می گوید: حسن بن علی، اگر تمام این عالم را پراز طلا و نقره کنی نمی دهم، گفت: تو فقیری؟! تو الان به تهی دست هستی، یک خرده دستت تهی شده است. ما اینجور قدر ولایتمان را می دانیم؟ وجداناً، حالا ما به اصطلاح خودمان، خوبها! چه دارد می گوید؟ حقیقت می گوید. بفهمیم ولایت چیست، ما ولایتمان را ارزان ندهیم. یک عده ای شیاد در این ایران پیدا شدند، اینها بلُها را می شناسند، در آن زمان هم بوده، ملا نصر الدین، یک گاو دارد، آورده بفروشد، آن ها که می دانند یک خرده بلُ است، آمدند گفتند ملا، این بز چند است؟! گفت: بز نیست، گاو است. گفت: بز است. یک عده رفتند، یک عده دیگر آمدند، گفت این مرغ چند است؟!

گفت: بابا، این گاو بود، حالا مرغ شده است! خلاصه به قیمت مرغ فروخت. رفت خانه، گفت: زن، ما این مرغ بود فروختیم. او گفت: راستی، گفت: والله، گفت: مرد من هم به تو بگویم، این پشمی که من گرفته بودم بریسم، یک خرده کم بود، من گوشواره‌هایم را لایش گذاشتم به او دادم، مساوی شد به او دادم. گفت: زن تو، تو [ی خانه] را بگیر، من بیرون را. بابا جان، اگر مثال است، فکر کنید. اینقدر ما ولایت را ارزان کردیم، اینجور ما فروختیم، اینجور می‌فروشیم، بل نشوید ولایتان را بفروشید. بابا ولایت را، به یک تعارف و به یک عزت و به یک احترام، به یک عکس‌برداری، به این چیزها، نفروش. والله، خودت را بدبخت کردی.

اگر من این مثال ملانصرالدین را زدم، مقصد داشتم زدم، چه سختی‌هایی کشیدند، ولایتشان را نفروختند. عزیز من، فدایتان بشوم، اباذر عزیز چه کرد؟ ولایتش را نفروخت. بلال عزیز چه کرد؟ من در جای دیگر گفتم، ولایتش را نفروخت. مگر ممکن است آدم ولایتش را بفروشد؟ بله، می‌فروشی، حالا بیا من روایتش را می‌گویم. می‌گوید: اگر به یک دارایی از برای ثروتش سلام کنی، احترامش کنی، ثلث ایمانت می‌رود، سلام دوم، سلام سوم، ایمان نداری، ولایت نداری، چرا؟ از آن چیز می‌خواهی، خدا را فراموش کردی، امام زمانت را فراموش کردی، از آن چیز می‌خواهی، مشرک شدی، ایمانت رفت. اشتباه نکنید، ایمان رفتن، به گناه

نیست، روایت داریم: [با] گناه، ایمان، قطع و وصل می شود، مگر امام صادق نمی گوید، مؤمن زنا می کند؟ می گوید: بله، می کند، اما آن موقعی که می کند، ولایتش قطع است، اما چه می کند، خارج می شود، ولایتش وصل می شود. گناه نکنید، معصوم، گناه نمی کردند، من نمی خواهم به شما بگویم که گناه عیب ندارد، توجه بفرمایید من چه می گویم. اما اگر ولایت را فروختی آن دیگر چیزی نداری که قطع و وصل بشود. تو داری گناه می کنی، خب، توبه می کنی؛ اما می شود بی ولایتی را توبه کرد؟! آیا عمر بیاید توبه کند؟! ابابکر بیاید توبه کند؟! طلحه بیاید توبه کند؟! زبیر بیاید توبه کند؟! چه کسی بیاید توبه کند؟ توبه که ندارد. چرا روایت داریم

می گوید: اگر یک مسلمانی که، مسلمان یعنی حالش درست باشد، یعنی دیوانه نباشد، اگر به ولایتش توهین کند، ولایتش را از دست بدهد، دیگر این بر نمی گردد. دیگر بر نمی گردد. مگر برود میانجی خودش و خدا یک توبه ای بکند، شاید خدا قبولش کند. اما می گوید: من قبولش نمی کنم، چرا؟ حالش درست بود، ولایتش را فروخت. تو حالت درست است، ولایت را می فروشی، چرا بیدار نمی شوی؟ چرا متوجه نیستی؟ از برای چه می فروشی؟

چرا ما به خودمان هشدار نمی دهیم، بیا به خودت هشدار بده، بیا تفکر داشته باش. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، اینقدر توی این مسجد ندو، اینقدر

این طرف، آن طرف ندو. عزیز من، اینقدر پی این و آن
نرو. من مثال بیاورم، من نمی گویم مسجد نروید، من
نمی گویم جایی نروید، من بین چه می گویم، بفهم
کجا برو. مگر او ایس قرن توی مسجدها رفت؟ پیغمبر
خطاب می کند برادر من است، بوی بهشت می دهد.
مدینه را از بو برداشته است، چه بویی؟ بوی ولایت.
پیغمبر در خانه ام السلمه آمده، می گوید: بوی بهشت
می آید، چه کسی آمد؟ می گوید: یک شترچران، کجا
رفت درس خواند؟ کجا رفت فقه خواند؟ کجا رفت
اصول خواند؟ کجا رفت این کارها را کرد؟ حالا یک
کج سلیقه نگوید این می گوید درس نخوان، فقه نخوان،
اصول نخوان؛ با ولایت بخوان، آن فقه و اصولی که

ولایت ندارد، آن روح ندارد. هر چه شد می‌گوییم: روح ندارد، فقه و اصول، روحش ولایت است. جان دارد، روح ندارد. آقا، درس تو هم همان هست، آقای دکتر، همان هست، آقای مهندس، همان هست.

«انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادراک ما لیلۃ القدر، تنزل الملائکة و الروح» روح، امام زمان است، روح علی است، کاری که بکنید، ولایت نداشته باشد، روح ندارد، جان دارد. حالا از کجا می‌گویید؟ آقا، فقه و اصول می‌گویید، آقا، کفایه نوشته، کفایه خوانده، حالا زیارت آقا ابوالفضل نمی‌رود، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گویا ایشان فرمود، گفت: بیاید به ولایت تعظیم کنیم، بیاید جلوی ولایت خم شویم. حالا می‌گویید چرا

نمی‌روی؟ می‌گوید: ایشان [حضرت ابوالفضل] کفایه نخوانده است. بفرما، این کفایه است که من می‌گویم روح ندارد. خودش را از آقا ابوالفضل بالاتر می‌داند. حالا امام سجاد چه می‌گوید؟ می‌گوید: عمویم عباس، علم اولین تا آخرین دارد. تو چه علمی داری؟ یک کفایه، علمش را خواندی. والله، نمی‌خواستم [بگویم]، حرف اینجا کشیده شد. دارم شما را بیدار می‌کنم. تو چه علمی پیدا کردی؟ آن علم پیدا کرد، گفت: «سلمان مثنی‌ا اهل بیت» جزء اهل بیت شد، درس اهل بیت خواند، فهم اهل بیت به او دادند، تواضع درباره اهل بیت کرد، شد جزء اهل بیت. رفقای عزیز، بیایید جزء اهل بیت بشوید. عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید تفکر داشته باشید،

بیایید فکر بکنید، بیایید شب احیاء دلتان را احیاء کنید. بیایید خدای تبارک و تعالی پاداش به شما بدهد، بیایید قبولتان کند، بیایید هر چیزی که دارید، به خدا راست بگویید، بس است دیگر، یازده ماه ما زدیم و رفتیم و نگاه کردیم، تسلیم نبودیم، خدا الان تسلیمت شدیم. خدا، ما را بپذیر، امام زمان، ما را بپذیر، علی جان، ما را بپذیر.

دوباره تکرار کنم، شب قدر آب زندگانی می خورید، اگر ولایت به شما داد، تا ابد زنده اید. اگر اسکندر آب زندگانی خورد یا نخورد، در عالم زنده بود، بالاخره مرد؛ اما آب زندگانی ولایت که مردنی نیستی، ابد الآباد زنده ای، مگر ولایت می میرد؟! زنده ای، قرآن زنده است، ولایت زنده

است، بیا و بچش، آب زندگانی بخور، از خدا بخواه،
والله، امام زمان به تو می دهد. خدایا، ما دل یکی را
خوش کردیم، دل یک بنده ناچیزی را خوش کردیم،
خدایا، دل ما را هم خوش کن، ببین، چطور دلت را
خوش می کند. عزیزان من، فدایتان بشوم، بیا بید تفکر
داشته باشید، بیا بید، خدا ما را فراموش نمی کند،
بیا بید، ولایت ما را فراموش نمی کند، همین ساخت که
حسین «هل من ناصر» می گفت، علی هم دارد می گوید،
پیغمبر هم دارد می گوید، خدا هم دارد می گوید، کجا
می روید؟ کجا می روید؟ از کجا به اینجا برسیم؟ امر را
اطاعت کنیم.

یکی از رفقای عزیز من آمدند، البته ایشان از علما هم

هستند، گفت: امروز، کتابی می خواندم، گویا گفت در دو جا نوشته بود، یکی کافی، یکی منتهی الآمال، همچنین چیزی حالا، روزه هستیم دروغ نگوییم، دو جا نوشته بود که خدا می گوید: اگر رضایت من را از رضایت خودت را، افضل بدانی؛ یعنی رضایت خودت را کنار بگذاری، رضایت من را انتخاب کنی، گویا هفت یا هشت صفت به تو می دهم، بینایت می کنم، بی نیازت می کنم، بنا کرد گفتن، خب، چه کنم، من یک وقت می بینی آدم را کسل می کنم، نمی خواهم هم بکنم، می شود. گفتم: آقا جان، فدایت بشوم، این خوب حرفی است، اما هنوز به کمال نرسیدی که رضایت خدا را از رضایت خودمان افضل بدانیم، ما باید در مقابل خدا اصلاً رضایت نداشته

باشیم، آن اعلی است. اینقدر این مرد عالم از این حرف خوشش آمد، گفتم: بنده، [یعنی] ما باید عبد باشیم، عبد که چیزی [نیست]، ما باید ذلیل در مقابل خدا باشیم؛ اما در مقابل متکبر قوی باش، مؤمن عزیز است، عزیز خداست، عزیز علی است، عزیز فاطمه است. گفتم: ما باید اصلاً امر نداشته باشیم، چیزی در مقابل خدا نداشته باشیم. اینقدر این بنده خدا کیف کرد، که نگو.

رفقای عزیز، من دوباره تکرار می کنم، تمام بدبختی ما این است که خوش باوریم، خوش فهم نیستیم. خوش باوری، خیلی خوب نیست، خوش فهمی خوب است، خوش فهمی یعنی چه؟ یعنی تا هر کسی یک چیز به تو گفت، دنبالش ندو، تا هر که یک چیز به تو گفت

قبول نکن.

یا علی